

حبیبه شاه شیخ ابواسحق

زمستان سال گذشته در کتابخانه ملی پارس در ضمن مطالعه نسخ خطی بکتوبی برخوردارم از شاه شیخ ابواسحق، حامی شعر پرور و مدوح جوان بزرگوار و خوش صورت و حمیده خصال خواجه حافظ. با اینکه کم و بیش از سلاطین ایران در قرون مختلف فرامین و مکاتیب مختلف دیده بودم ولی دیدن این مکتوب نسبة مختصر بی اندازه در من مؤثر افتاد زیرا:

**اولاً:** از شاه شیخ ابواسحق تا کنون تا آنجا که بیاد دارم هیچکس در هیچ مأخذی فرمانی یا مکتوبی از او نقل نکرده و با اینکه کتب و مراجع در خصوص زندگی او نسبة متعدد و فراوان است هیچیک از مورخین بندگی مکتوبی از انشاء این امیر بلند نظر و شاعر پیشه که مورد توجه مرد و ارسته ای مانند خواجه شیراز بوده مبادرت نکرده اند.

**ثانیاً:** این مکتوب از زندان نوشته شده و استغاثه سلطانی است که کجروی فلک او را اسیر رقیب خود خواه و مستکاره ریا کار کرده و این سطور مختصر نفیة المصدور مردی است که روزگاری بر سراسر خطه و سعمیه فارس کوس سلطنت میزده و سپس گذشت زمان او را در چهار دیوار تنگ و کثیفی دست بسته تحویل دشمن داده است.

**ثالثاً:** نکته ای تاریخی راجع باولاد او متضمن است و آن اینکه از یکی از اولاد خود بنام «تغلق» نام میبرد و بدین نام هیچیک از مورخین پسری برای او ذکر نکرده اند و از سیاق کلام معلوم است که اولاد متعدد داشته، در صورتیکه در کتب تاریخ تنها از یک پسر او بنام «علی سهل» نامی به میان آمده و سیاق کلام مورخین طوری است که گویا بیش از آن اولاد نداشته است.

**رابعاً:** درین مکتوب معلوم میشود که بی نهایت بمطالعه کتاب علاقه داشته و همین علاقه و مطالعه متداوم موجب شده که انشاء او بسیار سلیس و روان و حاوی اشارات و کنایات بآیات قران و اشعار شعرای بزرگ است و بیهوده نیست که حافظ وقتی از این پادشاه یاد میکند با کمال تأسف و از سر سوز دل میگوید:

یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود

یاد باد آنکه با صلاح شما می شد راست نظم بر گوهر ناسفته که حافظ را بود

با این جهات چون این مکتوب حائز اهمیت کلی بود سوادی از آن برداشتم. اینک برای خوانندگان مجله شریفه مهر بنقل آن میپردازم. ولی قبل از نقل مکتوب بی مناسبت نمیدانم چند کلمه از زندگانی شیخ ابواسحق را تا آنجا که بنوشتن این مکتوب منجر می شود ذکر کنم:

امیر شیخ ابواسحق که بر ناحیه فارس حکومت می کرد و آخرین فرد خاندان اینجوست پسر شرف الدین شاه محمود بود که بفرمان رباخان مغول کشته شد و از او چهار فرزند باقی ماند : ملک جلال الدین مسعودشاه، ملک غیاث الدین کیخسرو، امیر شمس الدین محمد ، میر جمال الدین شیخ ابواسحق .

امیر شیخ ابو اسحق که کوچکترین آنان بود پس از یک رشته تحولات و انقلابات که نتیجهٔ مرگ بو سعید مغول و نبودن وارث با کفایتی برای تخت تاج بود بحکومت فارس رسید و در شهر شیراز استقرار گزید.

طبع بلند این امیر بحکومت ناحیه فارس قناعت نکرد و برای تصرف یزد و کرمان اقداماتی کرد و چندین بار یا خود یا بتوسط سرداران و وزراء خویش پای در راه مبارزه نهاد، ولی بهیچوجه کاری از پیش نبرد، چه از سو و تصادف یا بخت بد حکومت این نواحی با مرد تندقوی الارادهٔ سفاکی مانند شمس امیر مبارزالدین محمد بن امیر مظفر بود که با منتهای خشونت سربازی و سرداری قلمرو و ابواب جمعی خود را محافظت می کرد و پسران وی نیز مانند شرف الدین مظفر ارشد اولاد وی و شاه شجاع که از طرف مادر بقراختائیان کرمان میرسید و شاه محمود نیز هر یک مردم شجاع و دلیری بودند و پدر خود را در همه مبارزات همراهی و کمک میکردند. اما امیر شیخ مردی بود درویش مسلک و شاعر پیشه، وقتی که دستش بجامی یا بسرف دلارامی میرسید در عالم مستی بی خبر از ملک هستی میشد و یکدست جام باده و یکدست زلف یار میگرفت و در چنین حال بجای میدان جنگ فراغتی و بساطی و گوشه چینی میبجست. بهمین جهت این دو حریف با یکدیگر طرف قیاس نبودند. امیر شیخ خسته و کوفته از مجاهدات فراوان در گوشه شیراز حصار عافیتی گرفت و دست ب شرب شراب زد و با اصطلاح حمدالله مستوفی «در شراب افتاد» و می پنداشت که میتواند نفسی چند عکس رخ یار را در جمال نورانی جام باده ببیند، ولی دیگر نمیدانست آنجا که از منجنیق فلک سنک فتنه بیارد حصار آبکینه ای جام باده چندان سودمند نمی افتد و چند روزی نگذشته بود که امیر محمد مظفر که همیشه از امیر شیخ نگران و مضطرب بود، از فتوحات خود جسور شده بفارس سرازیر شد و شهر شیراز پایتخت آل اینجورا در محاصره گرفت. امیر شیخ همچنان بقول و شیوهٔ آن شاعر رندی که گفته :

دیری است که در پای خم افتاده خرابم      همسایهٔ دیوار بدیوار شرابم

از جام باده سرگران بود و بی خبرانه میگفت :

بجز از عشق که اسباب سرافرازی بود      آنچه دیدیم و شنیدیم همه بازی بود

ولی دشمن بیدار بود و هر روز حلقهٔ محاصره را تنگتر میکرد، امرای دولت اینجو

که از مواخذهٔ شدید امیر شیخ می ترسیدند جرأت اظهار مطلب نمی کردند تا روزی امین الدین

جهرمی او را بیخانهٔ تماشای بهار بر بام شهر برد و وی از آنجا دریای لشکر مهاجم را دید.

پرسید چه میشود؟ وزیر گفت عجب ابله مردکی است محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود

را و ما را از عیش و خوشدلی دور میگرداند و این بیت از شاهنامه بخواند و از بام فرود آمد:  
 بیا تا يك امشب تماشا کنیم  
 چو فردا رسد فکر فردا کنیم  
 در طی محاصره شیراز امیر شیخ چند کار خطا نیز کرد و از آن جمله اینکه امیر سید حاجی  
 ضراب و حاجی شمس الدین قاسم را که اولی از سادات و دومی از وجوه و اکابر محله باغ نوشیراز  
 بودند کشت و حتی در صدد برآمد که ناصرالدین کلوعمر بزرگ کلویان شیراز را بقتل آورد  
 و وی از این خیال امیر شیخ مطلع شده فوراً با امیر مبارزالدین ساخته و دروازه بیضای  
 شیراز را بروی قشون مظفری باز کرد. (۳ شوال ۷۵۴)

این عمل باندازه ای سریع انجام گرفت که پس از هجوم مظفریان بشیراز، شیخ ابواسحق  
 فرصت نکرد تا پسر عزیز خود علی سهل را از هنگامه بیرون کشیده او را به همراه خود ببرد  
 و طفل در خانه سید تاج الدین واعظ پنهان شد. ولی پس از چند روز امیر مبارزالدین از محل  
 اختفاء او اطلاع یافته او را گرفت.

این طفل باندازه ای پیش پدر عزیز بود که میگویند در مجلس ختان وی خواجوی  
 کرمانی که از مدعیان جانب درویشی و سلوک بود مدحیه ای خواند و امیر شیخ ابواسحق دو  
 طبق زر باو داد و درویش وارسته از دیدن آن همه نعمت و مکنات دردم جان بجان آفرین داد  
 باصطلاح در اویش خرقة تهی کرد. (۱) امیر شیخ در تربیت این فرزند جهد بلیغ کرده بود، بطوری  
 که در هنگام اسارت وقتی طفل را پیش امیر مبارزالدین بردند امیر فاتح سفاک گفت شنیده ام  
 خط نیکو مینویسی، سطری بنویس تا مشاهده رود. طفل کاغذ و قلم برگرفت و این ابیات از  
 سعدی نوشت:

سعادت ز بخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور آور است  
 چو مالت نبخشد سپهر بلند بیاید بگردانگی در کمند

مبارزالدین گفت ما بچه است و در این هنگام طفل در حدود ده سال داشت. سپس طفل  
 را با امیر بیکیچکار و کلو فخرالدین گرفته همراه شاه شجاع نمود که اراده کرمان داشت و  
 در رودان رفسنجان آن طفل را کشتند و شهرت دادند که بمرض طبیعی مرده و طبق گفته شهاب  
 الدین حسنی صاحب جامع التواریخ حسنی مقبره آن طفل در زمان مؤلف مذکور زیارتگاه  
 و مقام و محل حاجت بوده است.

امیر بیکیچکار را هم در آب کربال انداختند و کلو فخرالدین را بزجر تمام کشتند.  
 اما امیر شیخ پس از فرار از شیراز با صفهان رفت و یک چند گاهی با امید کمک از اتابکان  
 لرستان بود و زمانی بانتظار وصول مدد از سلطان اویس ایلکانی، ولی سر انجام مایوس  
 و نا امید با صفهان پناه برد، اما رقیب سر سخت او امیر مبارزالدین باز وی را تعقیب  
 کرد و اصفهان را در محاصره گرفت. از این تاریخ تا سال ۷۵۷ شهر اصفهان چندبار در محاصره  
 افتاد. منتهی گاهی بمناسبت سرمای زمستان محاصره متوقف میماند. تا سر انجام در بهار سال  
 ۷۵۷ جلالالدین شاه سلطان خواهرزاده امیر مبارزالدین محمد شهر را بتصرف در آورد و

امیر شیخ بعثت مراقبت شدید سپاهیان مظفری از دروازه‌ها نتوانست از شهر خارج شود و به بخانه شیخ الاسلام اصفهان نظام‌الدین اصیل التجاجست. دوره اختفای او چندان طول نکشید. شاه سلطان با اینکه حیات خود را مدیون شیخ ابواسحق بود (برای اطلاع بر این مطلب رجوع کنید به مجمل فصیحی خوafi و بنقل از آن در تاریخ عصر حافظ تألیف دانشمند مأسوف عایه مرحوم دکتر قاسم غنی ص ۱۱۶ - ۱۱۷) از محل اختفاء امیر شیخ اطلاع پیدا کرده گویا شیخ الاسلام خود چون افول دولت آل اینجو و پادشاهی آل مبارز را حتم دانسته بود برای آنکه از مراتب دولتخواهی خود شاهد عادل در میان آورده باشد بعرض اولیای دولت قاهره رسانید که امیر شیخ در خانه من پنهان شده، بهر حال بسر وقت امیر بیچاره که از ملک جهان به تنور مطبخ شیخ الاسلام قناعت کرده در آن مخفی شده بود رفتند و او را گرفته در جوالی کرده بر قاطری نهادند و بقلمه طبرک بردند. علت مخفی کردن او در جوال این بود که می‌ترسیدند اصفهانیان بحمايت او برخیزند و او را از دست عمال دولت قاهره نجات دهند. امیر شیخ مدتی در قلمه طبرک محبوس بود و سپس بامر امیر مبارزالدین او را بشیراز فرستادند و هم درین شهر اخیر است که در ۳۷ سالگی در روز جمعه ۲۱ جمادی الاولی سنه ۷۵۸ کشته شد.

مکتوبی که غرض ما از بیان این مقدمه نقل آن بود در طی یکی از این دوزندان او (قلمه طبرک اصفهان یا شیراز) بوده، ولی بتحقیق نمیتوان گفت که در کدام يك از این دوزندان نوشته شده، اما بنظر بنده گویا این مکتوب در اصفهان نوشته شده و گویا اینک طرف خطاب امیر مبارزالدین است اما در حقیقت روی سخن با شاه سلطان حق شناس است و خوانندگان خود بهتر داوری توانند کرد. (۱)

### سواد مکتوب (۲)

« شاه ابوالحسن پادشاه شیراز به محمد مظفر نوشته در مکتوب که او را گرفته بند کرده بود:  
کل شئی هالك الا وجهه له الحكم والیه ترجعون  
حاکمی خواه بکش خواه ببخش **جامع علوم السکة** اگر سیمینم و گرا غرم شکار توام  
حق سبحانه و تعالی این صورت مقتدر فرموده. هر آینه آن برادر جانی را جرمی و  
خیاتتی نباشد و گویا ایات شیخ با برکات ملک صفات شیخ سیف‌الدین با خرزى قدس سره  
وصف الحال ماست، بیت:

دل خون شد و رسم جانگدازی اینست      شاید که مگر بنده نوازی اینست  
با این همه هیچ هم نمی‌بارم گفت      در حضرت او کمینه بازی اینست  
منجمله اگر عثمان اختیار اختیار (۲) از دست داده‌ودل بر آن نهاده که آسیبی به ما رساند

۱ - چون غرض ذکر مقدمه مختصری بود در خصوص شاه شیخ ابواسحق بیش از این ذکر نرفت، کسانیکه اطلاع بیشتر بخواهند رجوع بفرمایند به: ابن بطوطه، مطلع السعدین، روضة الصفا، تاریخ محمود گنئی؛ جامع التواریخ حسنی، فارسنامه ناصری، تذکره دولتشاه سمرقندی، ذیل جامع التواریخ رشیدی از حافظ ابرو، دستورالوزراء، شدالازار و تألیف جامع مرحوم دکتر غنی بنام تاریخ عصر حافظ.

۲ - این نسخه مضبوط در قسمت نسخ خطی فارسی شماره 1815 Supplément persan

بشتاب چوبی صبری مامیدانی، چه گفته اند که در بلا بهتر که در بیم بلا. الله الله بر موی سفید مادرم (۱)  
 و سوز سینه بیچاره خواهرم رحم فرماید و ازین کار ناصواب در گذرد، آخر نه من و تو یار بودیم.  
 نانیاً چون هرگز این ضعیف را چنین صورتی واقع نگشته و در جمیع عمر زحمتی  
 و ملالی ندیده و ضمیر منیر آن برادر بجان برابر برین معنی شاهد عدلست اگر از کود کان  
 مثل تغلق یا دیگری که آن برادر مصلحت داند پیش ما فرستند عظیم بموقع باشد که کسی  
 مدّة العمر تنها نبوده باشد تنها نتواند بود. از کتب ما بعضی آن برادر ارسال فرمایند که بمطالعه  
 آن دوسه روز رفع الملالی حاصل آید که و خیر جلیس فی الزمان کتاب و فی کل حال از  
 فحوای سخن امیرالمومنین امام المتقین اسدالله الغالب و هژبر سالب علی بن ابی طالب کرم الله  
 و جبهه و رضی الله عنه بر حذر باید بود آنجا که فرمود:

اذاتم امر دنانقصه  
 توفع زوالا اذا قیل تم

سعادت دو جهانی آن برادر محصل بالنبی الامی المرسل

علی حاشیه ابواسحق بن محمود شاه بیچاره پریشان بی گناه، الله الله اگر این ضعیف  
 را خلاص میدهد یا هلاک می کند جمعی از یاران که بشومی مصاحبت ما گرفتار او شده اند  
 متعرض نشود و زحمت بایشان نرسانند. من اگر گناهکارم چه کنند بی گناهان، پس بر خیز بریز  
 خونم و ایشان را خلاص فرما زود، و لا تزدوا زرة و زراً خیری کلام، ملک متعال است و مناسب  
 این حال، بیت:

در آسمان ستاره بودی شمار لیک  
 رنج کسوف بردل شمس و قمر بود (۲)

۱- مادروی بنام تاش (طاش) خاتون در تاریخ معروف است و او زنی خیره و زاهده بوده و  
 قرآن معروف شیراز که بخط جمال الدین بجنی الصوفی از نفیستین قرآنیهای دنیاست از موقوفات  
 اوست. این بجنی الجمالی الصوفی همان است که کتیبه خداخانه جامع عتیق شیراز را با مرو نام شاه  
 شیخ ابواسحق نوشته. با اینحال صاحب تاریخ جدید یزد نوشته که این زن با یکی از وزراء پسرش  
 ارتباطی داشته و وقتی که باهم در خانه ای خلوت کرده بودند شیخ ابواسحق مطلع شد سر زده بخانه  
 درآمد، امیر غیبات الدین بزیر کلها پناه برد و امیر شیخ چون فهمید شمشیر خود را در توده انبوه  
 گل فرو برد، گفت برای توزیر کل اولیتر است تا زیر کل، برای تفصیل و اطلاع بیشتر رجوع شود  
 به حواشی شدالازار، تاریخ جدید یزد، سفرنامه ابن بطوطه، تاریخ عصر حافظ و مقاله نگارنده  
 در شماره نوزده سال ۱۳۳۰ مجله اطلاعات ماهیانه.

۲- ترجمه بااماتی است از یک شعر قابوس از قطعه معروف بمطلع:

هل عاند الدهر الا من له خطر

قل للذی بصروف الدهر غیرنا

و این ترجمه شرفارسی از این یمن است

و فی السماء نجوم غیر منکسف

ولیس تکسف الا الشمس والقمر